

گفت‌وگو با داریوش آشوری در مقام مترجم

علی خزاعی‌فر: آقای آشوری، از این که پذیرفتید با ما گفت‌وگو کنید بسیار تشکر می‌کنم. می‌دانم از شما گفت‌وگوهای زیادی چاپ شده، اما تا آنجا که من متوجه شده‌ام هیچ‌یک از این گفت‌وگوها انحصاراً درباره‌ی ترجمه نیست. بنابراین، امیدوارم این گفت‌وگو که برای مخاطبان خاص مجله‌ی مترجم صورت می‌گیرد از حیث موضوع تکراری نباشد. در واقع، همانطور که در عنوان گفت‌وگو هم آمده است، ما از میان وجوه مختلف شخصیت علمی جنابعالی فقط به وجه مترجمی شما نظر داریم و سوالاتمان را هم به همین وجه محدود می‌کنیم. اجازه بدهید، بر طبق سنت گفت‌وگوهایمان، با این سؤال شروع کنیم که ذوق زبانی چگونه و کی در شما نمود پیدا کرد؟ دوست داریم از افراد و وضعیت اجتماعی و سیاسی که در دوران کودکی و نوجوانی‌تان در تربیت ذوق زبانی شما مؤثر بودند برای ما تعریف کنید.

داریوش آشوری: می‌توانم بگویم که شاید از هفت-هشت سالگی، از زمانی که خواندن و نوشتن آموختم و توانستم کتاب درسی یا چیزهای نوشته بر در و دیوار پیرامونم را بخوانم، شوقی به شعر و زبان شاعرانه در من بیدار شد که در نوجوانی و جوانی ریشه‌دارتر و مایه‌ورتر شد. روزگار کودکی من در هفتاد و اند سالی پیش در شهر تهران در عالمی می‌گذشت که جهان سنتی ایرانی با ساختار اجتماعی و ارزش‌ها و شیوه‌ی اندیشه و رفتارشان هنوز بر سرپا بود، اگرچه از چندین دهه پیش، بر اثر پی‌آمدهای انقلاب مشروطه، نوسازی‌های رضاشاهی، و نیز در زمان کودکی من با جنگِ دوم جهانی و اشغال کشور به‌شتاب به‌سوی دگرذیسی می‌رفت. اما در چنین جهانی هنوز شعر و شاعری و بازی مشاعره در عالم فرهنگِ ایرانی فارسی‌زبان هنرِ اولین و همه‌گیر بود.

من در قلب تهران قدیم، در محله‌ی بازار، نزدیکِ سقاخانه‌ی نوروزخان، به دنیا آمده و تا ده‌سالگی در خانواده‌ی خود در آن محله زندگی می‌کردم. در آن فضا، که از نظر کالبد شهری و ریختِ معماری نیز چندان از روزگار قاجاریه دور نشده بود، هنوز آن ذوق و عادتِ دیرینه که همه‌چیز را به زبانِ شعر بیان می‌کرد چیره بود. بر دیوارِ دکانِ بقالی و عطاری

می‌نوشتند، «ای که در نسیه‌بری همچو گل خندان / پس سبب چیست که در دادن آن گریانی!» یا بر دیوار سرینۀ حمام عمومی هم می‌نوشتند، «هر که دارد امانتی موجود / بسپارد به بنده وقت ورود...» و کسانی نیز بودند که شعر بسیار از حفظ داشتند. مادر من هم از این جمله بود. با این که به مدرسه نرفته بود و درس رسمی نخوانده بود، اما در حافظه نیرومندش ده‌ها بیت شعر خانه داشت که به مناسبت می‌خواند.

من حافظه خوب خود و شوق به شعر را، گمان می‌کنم، از او به ارث برده باشم. دوستان من گاه حیرت می‌کنند از اینکه من هنوز، در این سن و سال، می‌توانم از حافظ و سعدی و مولوی و فردوسی یا بهار و نیما و اخوان و دیگران به مناسبت‌های گوناگون نه تنها یک بیت و دو بیت که گاه شعرهای بلند بخوانم. در مدرسه، در دبستان و دبیرستان هم ما را وادار می‌کردند که شعر از بر کنیم. و من هنوز گهگاه آن شعرها را به یاد می‌آورم.

در کودکی و جوانی شعر هم می‌سرودم. در دوران جوانی قطعه‌های ده-بیست بیتی و قصیده‌های چهل-پنجاه بیتی هم سروده‌ام که بخش عمده آنها به قصد سر به سر گذاشتن با دوستان و شوخی با آنان بوده است. ولی آنچه در ذهنیت من، از همان کودکی، دست بالا پیدا کرد، میل بی‌مهار به خواندن کتاب و مجله و روزنامه و رفتن به دنبال مطالب و مسائل علمی و فکری و اندیشیدن به آنها بود. همین‌ها بود که گویا بنا بود که از من، به قالب زمانه، یا، به زبان فنی‌تر، در سایه «پارادایم»‌های آن، یک «روشنفکر» با گرایش به اندیشه علمی و فلسفی بسازد و به شاعر در وجود من چندان رخصت نمود ندهد. اما آن شاعر هم، دست کم، در ترجمه‌های من از نیچه، ماکیاوولی و شکسپیر، و نیز در سبک نگارش مقاله‌ها و جستارهایم، به‌هرحال، خود را نشان داده است و درست گفته‌اند که: پری‌رو تاب مستوری ندارد!

در اینجا بی‌مناسبت نیست که در مورد نام خانوادگی خود، به دلیل «سوءتفاهمی» که در پیرامون آن وجود دارد چیزی بگویم. این «سوءتفاهم» لابد از آن جهت است که کسانی گمان می‌کنند من از قوم مسیحی آشوری هستم. در این باره سالیانی پیش در وبگردی‌ها به مقاله‌ای به زبان عربی در سایت یک مجله برخورددم که در اربیل، در کردستان عراق، منتشر می‌شود و از آن آشوری‌های ساکن عراق است. آن مقاله که درباره خدمات‌های فرهنگی و ادبی نویسندگان آشوری به زبان و فرهنگ عربی بود، با این گمان که من هم یکی از آشوری‌های ایرانم، با عنوان «الناقد و المترجم» از خدمات‌های من به زبان فارسی یاد کرده بود. من برای رفع این سوءتفاهم مقاله‌ای در وبلاگ خود، جستار، گذاشتم و در آن گفتم که

من از آشوری‌های مسیحی نیستم و هفت جدم ایرانی و مسلمان شیعه اثنی‌عشری بوده‌اند و گفتم که جدِ چندمین خانواده پدری من از کردستان به قزوین مهاجرت کرده‌بوده‌است. نام‌خانوادگی یا عشیره‌ای آشوری در کردستان فراوان است.

تا زمانی گمان من و برخی دیگر بر این بود که این نام در اصل عاشوری بوده است، منسوب به عاشورا. ولی چندسال پیش در کالیفرنیا با یک ایرانی به نام علی آشوری آشنا شدم که اهل کردستان است و زبان‌شناسی تاریخی هم درس می‌داد یا همچنان می‌دهد. از او پرسیدم که، به نظر شما اصل نام خانوادگی ما هر دو از کجاست؟ و او گفت، از «آثر» در زبان اوستایی. که آذر و آتش در فارسی از همان ریشه است. به‌هرحال، من این ریشه‌شناسی را می‌پسندم. آن مقاله اینترنتی با عنوان «من از کدام قوم و قبیله‌ام» که به شوخی و جد برای روشن کردن هویت خود با ارجاع به مقاله آن نشریه عربی در اربیل نوشته بودم، بر روی سایت «راديو زمانه» و شاید جاهای دیگر هم نقل شده و در اینترنت می‌باید یافتنی باشد.

خزاعی‌فر: شما در مدارس البرز و دارالفنون تحصیل کرده‌اید. بفرمایید زبان فارسی در این مدارس چه جایگاهی داشت مخصوصاً در مقایسه این جایگاه با جایگاه آن در نظام آموزشی امروز ایران.

آشوری: آموزش زبان فارسی در دبیرستان البرز و هم در دارالفنون در اساس بر پایه برنامه‌ای بود که وزارت فرهنگ یا، با نام سپسین‌اش، وزارت آموزش و پرورش، معین می‌کرد. و گمان نمی‌کنم که چندان فرقی با هم می‌داشت. برای مثال، در دبیرستان البرز کتاب درسی آموزش فارسی برای ما در سیکل اول کلیله و دمنه نصرالله منشی بود و در سیکل دوم چهار مقاله نظامی عروضی. گمان می‌کنم که این برنامه آموزشی را وزارت فرهنگ آن زمان برای همه دبیرستان‌ها معین کرده بوده باشد. اما می‌شود گفت که در این دو دبیرستان، که در میان دبیرستان‌های روزگار دانش‌آموزی من، در دهه سی، در تهران بالاترین نام و ارج را داشتند، روحیه و فضای آموزشی یکسان نبود.

دبیرستان البرز، با مدیریت سختگیرانه و بسیار جدی محمد علی مجتهدی، با پیشینه نظام آموزشی امریکایی‌اش، به مدیریت دکتر جُردن، مدرسه‌ای بود با ویژگی‌های استثنایی برای آماده کردن جوانان، به‌اصطلاح آن روزگاران، برای «پیوستن به کاروان» علم و فرهنگ مدرن. یعنی، پزشکی و مهندس شدن. اما دارالفنون، که میراث امیرکبیر و روزگار ناصرالدین شاهی بود، در جوار دیگر دبیرستان‌ها کم‌وبیش نماینده فضای سنتی‌تر آموزش و فرهنگ در ایران بود. اما هر دو دبیران برجسته در بالاترین سطح داشتند. درس‌های علوم طبیعی و

ریاضی در البرز بسیار سنگین و سخت بود و در سال ششم، که آموزش سه‌رشته‌ای (طبیعی، ریاضی، ادبی) می‌شد، رشته ادبی نداشت. و من که، با ایستادگی در برابر فشار پدر برای «دکتر» شدن، نمی‌خواستم پزشکی یا مهندس بشوم و شوق و ذوقم به زبان و ادبیات و علوم سیاسی و اجتماعی بود، از ششم طبیعی البرز به ششم ادبی دارالفنون رفتم.

در پاسخ پرسش شما می‌توانم بگویم که در دبیرستان البرز تکیه خاصی بر آموزش زبان فارسی نبود و این مسئله هم در میان است که برنامه‌ریزان آموزشی در آن روزگار هیچ فکر نکرده بودند که برای بچه‌هایی که بنا بود همه به دانشکده‌های علوم و پزشکی و مهندسی بروند، با آموزش کلیه و دمنه، با نثر «مصنوع» و بار سنگین واژه‌های مندرسش، چه‌گونه می‌توان فارسی‌ای آموخت که به درد این روزگار بخورد. اما من چهار سال، سه سال در البرز و یک سال در دارالفنون، شاگرد کلاس درس فارسی و انشای زین‌العابدین مؤتمن بودم، کسی که با روش و منش عالی آموزگاران‌اش شاید بهترین دبیر ادبیات و انشاء در آن روزگار بود. به‌ویژه کلاس‌های انشای او به دانش‌آموزان رخصت باز کردن زبان و سبک شخصی خود را می‌داد. شاگردی در کلاس درس او بی‌گمان در بیدار کردن و پرورش شوق نویسندگی در من بی‌تأثیر نبوده است.

در باب مقایسه آموزش فارسی در آن روزگار و روش و برنامه آموزشی امروز هم چیزی نمی‌توانم بگویم. زیرا از آنچه در فضای آموزشی کشور ما در این چند دهه می‌گذرد آگاهی ندارم.

خزاعی‌فر: آنطور که شنیده‌ام جنابعالی مدتی هم در مؤسسه فرانکلین ویراستار بودید. درباره این مؤسسه و تأثیر آن بر جریان ترجمه در ایران صحبت‌های زیادی شده است. از جمله گفته‌اند ویرایش و بخصوص ویرایش مقابله‌ای اولین بار در مؤسسه فرانکلین صورت گرفت. شما نقش این مؤسسه را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

آشوری: درست است. این یکی از شانس‌های زندگی من بود که سه سالی در آن مؤسسه کار کردم و در سالیان پس از آن هم، در دوران مدیریت مرحوم کریم امامی بر بخش ویرایش مؤسسه، در کار ترجمه و ویرایش با آن همکاری می‌کردم. آن نهاد نوبنیاد که در نیمه دهه سی برپا شد، با مدیریت آن «عجوبه»، همایون صنعتی‌زاده، یک نابعه مدیریت و ابتکار در زمینه‌های گوناگون، چنان که در این سال‌ها آشکار شده است، نقشی انقلابی در مدرن‌گری صنعت نشر در ایران داشت، از سخت‌افزار ماشین چاپ تا نرم‌افزار فن ویرایش، و پرورش کادر آزموده برای همه زمینه‌های کار ویرایش و چاپ و نشر.

کار ویرایش به صورتِ مقابلهٔ ترجمه‌ها با متن نخستین‌بار در آنجا آغاز شد. زیرا از همان آغاز کار آشکار شده بود که بیشتر ترجمه‌هایی که حتی به استادان و مترجمان نامدار آن روزگار سفارش داده بودند، خام و ناشیانه بود و شلخته‌کارانه. با دستمایه‌ای که صنعتی‌زاده توانسته بود از دستگاهِ ناشران امریکایی به نام فرانکلین بگیرد و شعبهٔ آن را در ایران برپا کند، نسل اول ویراستاران با کار تجربی، بی‌هیچ آموزشی، در آن مؤسسه پرورش یافتند. و من یکی از این نخستین کسان در آنجا بودم. ولی کار روشمندتر و اندیشیده‌تر در آنجا با مدیریت کریم امامی و با حضور مترجمان و ویراستاران برجسته‌ای مانند ابوالحسن نجفی و احمد سمعی رفته‌رفته شکل گرفت و از نسل جوان‌تر کسانی مانند حسین معصومی همدانی و محمد حیدری ملایری در دامان آن پرورش یافتند. پس از انقلاب، دستگاهِ «نشر دانشگاهی» به مدیریت نصرالله پورجوادی میراث‌بر آن شد و کار ویرایش به صورتِ آموزش‌یافته در آن نهاد گسترش یافت.

و اما یکی از شگفت‌کاری‌های صنعتی‌زاده یافتن غلامحسین مصاحب، مردِ یگانهٔ روزگار، برای سرپرستی و ویراستاری پروژهٔ *دایره‌المعارفِ فارسی* بود. صنعتی‌زاده با هوشمندی و باریک‌بینی ویژه‌اش در شناختِ آدم‌ها و توانایی‌هاشان و جذب آنها به کار بسیار چیره بود. او قدر مصاحب و معنای کار بسیار سنجیده و پرابتکار او را می‌شناخت و برای آن پروژه‌ای که فن دانشنامه‌نویسی مدرن را به فارسی پایه‌گذاری کرد، تا آنجا که می‌توانست، همهٔ خواسته‌های مصاحب را برآورده می‌کرد.

من هم این شانس بزرگ را در زندگی داشتم که توانستم با معرفی دوستم، ابراهیم مکلا، که با مصاحب کار می‌کرد، زبردست او به کار گماشته شوم. گذشته از بسیاری چیزها که در همان سن دانشجویی، در بیست‌ودو-سه سالگی، در کار مقاله‌نویسی علمی و ویرایش از مصاحب آموختم، درگیری او با مسائل واژگان علمی و شگردهای واژه‌سازی برای زمینه‌های گوناگون در *دایره‌المعارف* هم رهنمودی بود که مرا از روزگار جوانی تا به امروز به‌سوی فهم مسئله و کوشش برای ساخت‌وپرداختِ واژگان علمی و همچنین ایدهٔ نوسازی زبان فارسی نوشتاری هدایت کرده است.

دو سالی هم زبردست نجفِ دریابندری در بخش ویرایش ترجمه‌ها کار کردم. کار به عنوان ویراستار در مؤسسهٔ فرانکلین، آن‌هم در سن دانشجویی، برای من دوران تجربه‌اندوزی گران‌بهایی بود. آن تجربه‌ها در سال‌های پس از آن در کار ترجمه و مقاله‌نویسی و یافتن راهِ خود در این زمینه‌ها برایم بسیار سودمند بود.

خزاعی فر: اولین ترجمه‌ی شما چه بود؟ تجربه‌ی شما از این ترجمه چه بود؟

آشوری: نخستین ترجمه‌های من کارهای آزمایشی ادبی بود برای بهترآموختن زبان انگلیسی. به یاد دارم که در همان روزگار دانشجویی داستانی از چخوف و چند شعر از مائوتسه تونگ ترجمه کردم که در مجله علم و زندگی چاپ شد. همکاری با بهرام بیضایی برای ترجمه چند متن نمایشی ژاپنی و چینی، که در دو مجموعه نمایش در ژاپن و نمایش در چین، در نیمه نخست دهه چهل، منتشر شد، از همین کارهای آغازین بود. در همین دوران هم کتابی در زمینه اقتصاد خاورمیانه برای مؤسسه فرانکلین ترجمه کردم که مؤلف آن یک استاد ایرانی دانشگاه در امریکا بود. از یکی از دوستان او در سال‌های پسین شنیدم که آن ترجمه را دیده و پسندیده بود. در این میان کارهای سفارشی ویرایش هم برای فرانکلین و جاهای دیگر می‌کردم.

و اما، کار سرنوشت‌ساز من در این زمینه درگیر شدن با ترجمه چنین گفت زرتشت نیچه بود در همان سال‌ها، در سن بیست و سه-چهار سالگی. کشتی گرفتن دور و دراز با این کتاب شگفت و دشوار، که با ویرایش‌های پیاپی بیش از سی سال به درازا کشید، مرا در خط اصلی کار خود در زمینه تجربه در ترجمه انداخت، به شیوه‌ای و در میدانی که هم جسارت و هم پُرکاری و شکیبایی بسیار می‌طلبید. سپس سه کتاب دیگر از او را هم ترجمه کردم و چهارمی چند سالی است که نیمه‌کاره مانده است. به سبب همین کارهاست که در زبان فارسی کم‌وبیش نام من با نام نیچه گره خورده است.

خزاعی فر: اجازه بدهید سؤال بعدی را درباره ترجمه شما از چنین گفت زرتشت بپرسم. معلوم است که این کتاب، چنان که خودتان در مقدمه آن گفته‌اید، «جان شما را بیدار کرده»، جانی که «برتر از عقل و احساس» است و چون جان شما را برانگیخته، آن را «به مرتبه‌ای والاتر سوق داده» و دری به مسئله «جاودانگی و بیکرانگی به روی شما گشوده است». من این شیوه ارتباط مترجم با اثر و نویسنده آن را می‌پسندم و می‌ستایم. تا مترجم با اثر به یگانگی نرسد انتقال کلام به درجات و اشکال مختلف آسیب می‌بیند. من زبان و سبک این ترجمه را بسیار دوست دارم چون در آن وحدتی شگفت می‌بینم، وحدت میان زبان نویسنده و زبان فارسی. ظاهراً شما بنا را بر این گذاشته بودید که ترجمه‌تان تا حد امکان دقیق باشد و دقت را هم بسیار دقیق تعریف کرده‌اید، بسیار دقیق‌تر از آنچه معمولاً در کار ترجمه رخ می‌دهد. احتمالاً منظورتان از دقت این است که حتی تعبیرات و استعاره‌ها همانگونه که در اصل اثر به لفظ درآمده در ترجمه شما نمود یابد و لذا در مواردی که در زبان فارسی مابه‌ازایی برای آنها وجود

نداشته معادل‌هایی ساخته‌اید. تلاش شما برای ایجاد تعادل دقیق بین دو متن نه فقط در سطح واژگان بلکه در سطح تعبیرات و استعاره‌ها و حتی در سطح ساختاری کاملاً مشهود است. نتیجه این شیوه ترجمه، سبکی است که بسیار دقیق است چون با متن اصلی در تمامی سطوح همخوانی یا هم‌ارزی دارد. با این حال، این سبک غرابت متن اصلی را هم منعکس می‌کند و لذا از منظر زبانی، با اینکه واژگان غنی فارسی را به درستی به کار گرفته‌اید این واژگان غالباً برای بیان تعبیراتی به کار می‌روند که عین تعبیرات نویسنده است. در ترجمه آثار ادبی، شیوه آشنایی‌زدا نوعاً توصیه نمی‌شود. اما در ترجمه آثار بزرگ ادبی، بخصوص آنها که مخاطب خاص دارند، این شیوه ترجمه وقتی اهمیت پیدا می‌کند که مترجم به واسطه تسلط بر ذخایر بالقوه و بالفعل زبان مادری‌اش به آن وحدت شگفت و غریب میان ترجمه و متن اصلی رسیده باشد. این قبیل ترجمه‌ها هم سبک‌ها و راه‌های بیانی متفاوت را به فارسی‌زبانان نشان می‌دهد و هم خزانه زبان فارسی را از تعبیرات و واژه‌های جدید سرشار می‌کند؛ هم خواندن آن لذت‌بخش است و هم بسیار دقیق و امانت‌دارانه است. با این حال سؤالی که برای من پیش آمده این است که شما گویا متن را از زبان انگلیسی ترجمه کرده‌اید نه از اصل آلمانی آن. با توجه به اینکه در هر ترجمه، مخصوصاً در ترجمه متونی که زبانی انتزاعی‌تر دارند، مترجم قدری از متن اصلی دور می‌شود، چگونه از رسیدن به چنین دقتی اطمینان حاصل کردید؟

آشوری: البته اگر کسی با دقت به بیست‌وهفت صفحه حاشیه‌های من بر متن این کتاب بنگرد که برای روشن کردن بیش از صدوشصت مورد از اشاره‌های آن نوشته شده است، به روشنی می‌تواند بفهمد که با آن‌همه ارجاع‌ها به متن اصلی به زبان آلمانی این ترجمه نمی‌تواند تنها بر پایه ترجمه‌های انگلیسی به فارسی درآمده باشد. ولی از آنجا که در میان ما-یا در منطقه خاورمیانه در کل!- کمتر کسی از سر دقت و انصاف به متنی نگاه می‌کند، می‌باید از چندوچون رابطه این ترجمه با اصل آلمانی آن گزارشی بدهم. همچنین درباره برخی ریزه‌کاری‌های آن که شاید دیگر فرصتی برای بازگفتن رسمی آنها پیش‌نیاید.

در اصل ترجمه این کتاب را در نیمه نخست دهه چهل بر اساس ترجمه انگلیسی آن از والتر کاوفمن آغاز کردم. اما پس از دو-سه سال کار بر روی آن فهمیدم که بدون آشنایی با زبان متن اصلی این کار چنان که باید از کار درنخواهد آمد. این بود که در نیمه دوم همان دهه چند ترم در انستیتو گوته در تهران و همچنین در فرایبورگ آلمان درس زبان آلمانی خواندم. پس از آن هم سالیان دراز، با یاری سه ترجمه انگلیسی، همچنان بر روی متن آلمانی و مطابقت دادن آن با ترجمه‌های انگلیسی کار کردم. سه کتاب دیگر از نیچه را نیز با همین روش ترجمه کرده‌ام. کوشیده‌ام متن فارسی من، که بارها و بارها آن را با متن اصلی مطابقه

و بازیابی و پرداخت کرده‌ام، تا آنجا که ساختار دو زبان اجازه می‌دهد، از اصل آن چیزی کم نداشته باشد.

برای آوردن نمونه‌ای ساده بگویم که، در زبان انگلیسی، چنان که می‌دانید، واژه‌ی *man* هم به معنای مرد است هم به معنای (نوع) انسان. حال آن که در زبان آلمانی دو واژه *Mann* و *Mensch* را برای این دو معنا داریم که به روشنی از هم جدا هستند. تا زمانی که با ترجمه انگلیسی کار می‌کردم در جاهایی برایم روشن نبود که باید *man* را مرد ترجمه کنم یا انسان. اما پس از آشنایی با زبان آلمانی نه تنها در این باب که در بسیاری باب‌های دیگر هم ابهام برایم برطرف شد. حمید نیرنوری که بیست سالی پیش از من این کتاب را از انگلیسی ترجمه کرده بود، از جمله، *the ugliest man* را زشت‌ترین مرد ترجمه کرده است. درحالی که بر اساس متن آلمانی *der hässlichste Mensch* را باید زشت‌ترین انسان ترجمه کرد.

اگرچه سخن به درازا می‌کشد، بد نیست که این نکته را هم بگویم که کارکردن با متن آلمانی و همسنجی ساختار سه زبان آلمانی، انگلیسی، و فارسی برای من از نظر آگاهی زبان‌شناسیک و همچنین برگرداندن یک متن شاعرانه از زبان دهنده (مبدأ) به زبان گیرنده (مقصد)، آن‌هم با روح و زبانمایه شاعرانه، تجربه بزرگی بود. از ویژگی‌های زبان شاعرانه، چنان که می‌دانید، آن است که با زبان طبیعی پیوندی سراسر دارد و از جمله از ساختار آوایی و واجی زبان خود برای دادن طنین موسیقایی به خود (واج‌آرایی *alliteration*) بهره می‌برد. و نیز سازمان‌های دستوری و معنایی زبان و بازی با آنها از دستمایه‌های هنرنمایی شاعرانه است (در زبان فارسی این نمودهای زیبایی‌شناسانه زبان شاعرانه را بیش از هر کس در شعر حافظ سراغ داریم).

نیچه نیز این‌گونه سازمان‌های زبان آلمانی را نه تنها برای بیان شاعرانه بلکه گاه برای شوخی و بازیگوشی نیز در کار می‌آورد. زبان انگلیسی اگرچه از خانواده زبان‌های ژرمنی‌ست و با زبان آلمانی خویشاوندی دارد، اما با از دست دادن بسیاری از ویژگی‌های باستانی زبان‌های ژرمنی و ساده‌تر شدن، مانند فرو گذاشتن صرف اسم و صفت یا جنسیت دستوری اسم (مذکر، مؤنث، خنثی) و ویژگی‌های دیگر، و نیز لاتینیدگی (*Latinization*) بسیار گسترده واژگان آن به بهای فراموش شدن واژه‌های ژرمنی‌تبار، از زبان آلمانی دور و به زبان‌های لاتینی‌تبار نزدیک‌تر شده است. زبان فارسی نیز که از خانواده زبان‌های هندواروپایی‌ست، با این رگ‌وریشه با آن دو زبان خویشاوندی دوری دارد. اما این زبان نیز

در سیر دگردیسی‌های تاریخی خود، مانند زبان انگلیسی، ویژگی‌های باستانی واژگانی و دستوری مشترک خود با زبان آلمانی را از دست داده و بسیار ساده‌تر شده است. از سوی دیگر، پرورش تاریخی دورودراز این زبان از نظر فرهنگی در خاورمیانه، در بستر فرهنگ اسلامی، با وام‌گیری بی‌نهایت از زبان عربی به آن چهره‌ای بخشیده که پیوندزدن آن از راه ترجمه با زبان و فرهنگی مانند آلمانی، با آن ویژگی‌های باستانی زبانی، از سویی، و پرورش‌یافتگی در بستر جهان و جهان‌بینی مدرن، از سوی دیگر، برای ترجمه متنی فلسفی اما با زبان شاعرانه، کاری می‌شود کارستان.

اگرچه دامنه پاسخگویی دراز می‌شود، برای روشن‌تر شدن چندوچون کار و کوشش خود بر روی این ترجمه و این که این ترجمه با چه مایه از دقت و وسواس از اصل آلمانی پیروی کرده است، رخصت دهید که از نمونه‌هایی یاد کنم. از جمله این کارها کوشش من برای بازتاباندن بازی‌های شاعرانه و نیز بازیگوشی‌های طنزآمیز نیچه با ویژگی‌های دستوری زبان آلمانی‌ست، از جمله بازی با جنسیت دستوری واژه‌ها، به‌ویژه جنسیت مؤنث در آنها:

در بخش چهارم از چنین گفت‌زرتشت، با عنوان «درودگویی»، نیچه صحنه‌ای با رندی‌ها و شیرین‌زبان‌های خود پرداخته است. در این صحنه «زرتشت» خطاب به گروه «انسان‌های والاتر»، که برای دیدار وی به غار او آمده‌اند، گفتاری دارد. در آن از جمله می‌گوید، «میهمانان من! ای انسان‌های والاتر! می‌خواهم با شما به آلمانی و با روشن‌زبانی سخن گویم...» در این عبارت «به آلمانی و با روشن‌زبانی» شیطنتی هست و طعنه‌ای به معلق‌گویی‌های فیلسوفان آلمان همچون کانت و هگل. زیرا به دنبال این گفته یکی از حاضران مجلس در کنار اشاره می‌کند که، «آلمانی و روشن‌زبانی؟ پناه بر خدا! گویا این حکیم شرقی آلمانی‌های گرامی را نمی‌شناسد! لابد مقصودش "آلمانی و عوامانه" است...» در عبارت «آلمانی و روشن‌زبانی» در اصل آلمانی، یعنی *deutsch und deutlich*، یک جناس یا بازی زبانی در کار است. در سه ترجمه انگلیسی از این کتاب که اکنون در اختیار دارم، یکی از مترجمان (W. Kaufmann) عبارت را چنین ترجمه کرده است: *in plain and clear German*. و دیگری (A. Del Caro) چنین: *in German and intelligibly*. و سومین (C. Martin) نیز همان ترجمه کاوفمن را آورده است. ولی، به گمان من، نیچه با آوردن جناس میان آن دو کلمه زمینه آن شیطنت بعدی را از زبان یکی از حاضران فراهم می‌آورد. این جناس در ترجمه‌های انگلیسی دیده نمی‌شود و مترجمان در دو متن *deutlich* را به دو کلمه *plain and clear* (ساده و روشن) ترجمه کرده‌اند. ولی من

برای آن که این بازی زبانی در ترجمه از دست نرود، عبارت را به «آلمانی و روشن‌زبانی» برگردانده‌ام.

و اما دو نمونه برجسته‌تر: پاراگراف بیست و هفت در فصل «پیش از دمیدن خورشید» از بخش سوم چنین گفت زرتشت در اصل چنین است:

« Von Ohngefähr »--- das ist der älteste Adel der Welt, den gab ich allen Dingen zurück...

در ترجمه من چنین برگردانده شده است: «عالیجناب پیشامد» [لقب] کهن‌ترین نژادگی جهان است که من آن را به همه چیزها باز داده‌ام. من آنان را از بردگی غایت آزاد کرده‌ام. von ohngefähr (در نوشتار آلمانی جدیدتر von ungefähr) یک اصطلاح ساده در آن زبان است به معنای پیشامدانه یا به تصادف. اما نیچه با بزرگ‌نوشتن حرف اول آن این اصطلاح عادی را به نام‌ها و لقب‌های والاتبارانه آلمانی شبیه می‌کند و با بخشیدن این لقب «به همه چیز» به آن معنایی هستی‌شناسانه می‌بخشد. این بازی بسیار ظریف زبانی در ترجمه‌های انگلیسی بازتابی ندارد. در سه ترجمه‌ای که اکنون در اختیار دارم آن را بر اساس معنای ساده پایه‌ای‌اش به by chance برگردانده‌اند. در یک ترجمه از آن به زبان فرانسه نیز مترجم (G. Bianquis) این عبارت را به سادگی به par hasard برگردانده و گذشته است. اما من نه تنها کوشیده‌ام که بازتابی از متن اصلی در ترجمه باشد که با نوشتن شرح بر آن منطق کار خود را هم برای خواننده روشن کرده‌ام.

یک نمونه دیگر از این دست پاراگراف چهارم (ذیل شماره ۲) از قطعه «سرود رقصی دیگر» از بخش سوم کتاب است. جمله «آه از این دیوانه پیر، این فرزانه‌خاتون مجنون»، برگردان این جمله در آلمانی است:

Ah, diese tolle alte Närrin von Weisheit!

در آلمانی Narr، با جنسیت دستوری مذکر، به معنای دیوانه و خُل و احمق است. مؤنث آن هم Närrin است. جنسیت دستوری Weisheit (فرزانگی، خردمندی) هم در آن زبان مؤنث است. نیچه این بار نیز با یک بازی زبانی و نوشتاری - البته بر اساس دیدگاه فلسفی خود نسبت به خرد و فرزانگی - لقب اشرافی زنانه Närrin von Weisheit را به «فرزانگی» می‌دهد. این بازی زبانی هم با ساختار زبان شاعرانه و هم ساختار معنایی فلسفی این کتاب رابطه‌ای زیبا و ژرف دارد. اما به زبان‌های دیگر برگرداندنی نیست. از این رو، کاو فم آن را به انگلیسی چنین ترجمه کرده است:

گفت‌وگو با داریوش آشوری در مقام مترجم ۴۱////

Oh, this mad old fool of a wisdom!

و مترجم انگلیسی دیگر چنین:

Ah, this crazy old fool of a wisdom!

و مترجم فرانسوی چنین:

Ah, cette vieille folle de sagesse!

در این ترجمه‌ها تنها دیوانگی‌ست که به فرزاندگی نسبت داده می‌شود و در آنها نشانی از آن «اشرافیت» نیست که نیچه با بازیگوشی زبانی و بهره‌گیری از ساختار دستوری زبان آلمانی به واژه «فرزاندگی» در زبان خود می‌بخشد. در زبان فارسی هم که نه اسم در آن جنسیت دستوری دارد و نه در فرهنگ ایرانی پس از اسلام از والاتباری و نژادگی، به معنای اروپایی، نشانی دیده می‌شود، برگرداندن آن بازی زبانی ناممکن است. با این همه، واژه *خاتون* را در ترجمه به کار گرفته‌ام که در اصل واژه‌ای است ترکی و در گذشته تاریخی در زبان فارسی به صورت عنوانی والاتبارانه برای بانوان شاهان و بزرگان یا دختران‌شان به کار می‌رفته است. با ترجمه آن عبارت در زبان آلمانی به «فرزانه‌خاتون مجنون» کوشیده‌ام معنای بازیگوشانه نیچه را تا جای ممکن برسانم. همچنین، با حاشیه‌نویسی بر آن خواننده را در فهم آن یاری کنم.

به‌هرحال، برگرداندن بازی‌ها و بازیگوشی‌های زبانی بر اساس توان‌های آوایی و معنایی یک زبان، که شاعران و هنرمندان زبان می‌توانند در کار آورند، در زبان دیگر از راه ترجمه در همان‌جا و به‌همان صورت همیشه ممکن نیست. به‌همین دلیل، در بسیاری از ترجمه‌ها از چنین متن‌ها روح و زیبایی و مزه زبان اصلی از دست می‌رود. مگر آن‌که، مترجم بتواند از راه دیگری از دست‌رفته‌ها را جبران کند. و آن راه، چنان‌که من تجربه کرده‌ام، عبارت است از آن‌که بینیم در زبان گیرنده (مقصد) در جاهای دیگر برای چنین آرایش‌ها و بازی‌های زبانی چه امکان‌هایی هست. کاری که من در این ترجمه و ترجمه‌های دیگر از متن‌های ادبی و شاعرانه کرده‌ام همین بوده است. این روش سبب می‌شود که یک اثر در بازگرد از زبان دهنده به زبان گیرنده از نظر آراستگی زبانی چنان بازآفرینی شود که گویی در اصل به این زبان نوشته شده است.

نیچه در این متن هر جا که دستش رسیده از توانمندی‌های زبان آلمانی برای واج‌آرایی بهره برده است. اما من نمی‌توانستم همان‌جاها در زبان خود چنین کاری کنم. در برابر، در ترجمه، به‌ویژه در قطعه‌های یکسره شاعرانه آن، واج‌آرایی‌هایی کرده‌ام که در متن اصلی

آلمانی، و ناگزیر در ترجمه‌های انگلیسی آن، نیست (برای مثال، بنگرید به پاره‌نویسی‌های نیچه با عنوان «درباره لوح‌های نو و کهن» و «هفت مهر» در بخش سوم که می‌توان گفت، با بهره‌گیری از توانمندی‌های شاعرانه زبان فارسی، نسبت به متن اصلی آلمانی آرایش زبانی بیشتری در آنها هست).

خزاعی‌فرو: آقای آشوری، مترجمان آگاهانه یا ناآگاهانه همراه با ترجمه‌هایشان گفتمان‌هایی را به فرهنگ خودی منتقل می‌کنند. این موضوع مخصوصاً در مورد مترجمانی مثل شما صادق است که گزیده کار می‌کنند و اساساً کار حرفه‌ای‌شان ترجمه کردن نیست. شما که وقت زیادی صرف ترجمه آثار نیچه کرده‌اید، ضرورت توجه به گفتمان نیچه و انتقال آن را به جامعه ایرانی چگونه توضیح می‌دهید؟ فکر می‌کنید این ترجمه‌ها تا چه حد در انتقال گفتمان نیچه در ایران مؤثر بوده است؟

آشوری: نیچه با گذاشتن نام زرتشت بر یکی از آثارش، یعنی چنین گفت زرتشت، که او خود آن را بزرگ‌ترین اثر خود می‌داند، در ایرانیانی که از اواخر سده نوزدهم با اندیشه و فلسفه اروپایی آشنا شده بودند، بسیار کنجکاوی برانگیخت که تا روزگار ما نیز ادامه یافته است. زیرا گمان می‌کردند، و همچنان می‌کنند، که این اثر نامدار فیلسوفانه و شاعرانه در شرح اندیشه‌های پیامبر باستانی ایران زمین نوشته شده است. خواهر نیچه، الیزابت فورستر نیچه، هم گفته است که، در دهه ۱۹۳۰، در روزهایی که در خانه او، در شهر وایمار، به روی همگان باز بوده است، کسانی از ایرانیان می‌آمده‌اند و از این که نیچه نام پیامبر آریایی را بر کتاب خود گذاشته است سپاسگزاری می‌کردند. (نگاه کنید به مقاله «نیچه و ایران» در مجموعه مقاله پرسه‌ها و پرسش‌ها، به همین قلم).

نخستین برخورد من با این کتاب هم، در سن هفده-هجده سالگی، با همین گمان بود. شناساننده کتاب هم به من یک رفیق پان‌ایرانیست بود. اما هنگامی که در بیست و سه-چهار سالگی ترجمه انگلیسی آن را به دست آوردم و شیفتگی آغازین من نسبت به آن اندیشه ترجمه این کتاب را، به قصد فهمیدنش، به ذهنم راه داد، آن اندازه از فلسفه غرب و تاریخ آن آگاهی داشتم که بدانم زرتشت نیچه آموزه‌های زرتشت، پیامبر ایرانی، را بازگو نمی‌کند. به‌رحال، ترجمه فارسی آن به قلم من در فضای پس از انقلاب بازتاب گسترده‌ای داشته است. چنان که در این سال‌ها بیش از چهل بار در دو قطع بزرگ و کوچک چاپ شده است. یکی دیگر از عامل‌های توجه نسل جوان خوانندگان و مترجمان ایرانی به نیچه می‌باید

روی آورد گسترده نسل‌های پس از انقلاب به فلسفه مدرن و نیز پست‌مدرن اروپایی باشد. آشنایی با اندیشه‌ها و نوشته‌های فیلسوفان بزرگ اروپایی، در قلمروی که «فلسفه قاره‌ای» نامیده شده است، نام‌هایی همچون هایدگر، فوکو، دریدا، و دلوز را به‌خاطر می‌آورد که همگی زیر نفوذ اندیشه‌های نیچه‌اند یا به‌صورتی درگیر با آن. این جریان گسترده فلسفی در ایران نیز بازتاب داشته و بازار ترجمه آثار نیچه و یا کتاب‌هایی درباره او را بسیار رونق بخشیده است. به‌همین دلیل، چنان‌که شنیده‌ام، ناشرانی هستند که دست به دامان هر مترجمی می‌شوند که کتابی از نیچه یا درباره نیچه برای ایشان ترجمه کند. از جمله از همان چنین گفت زرتشت هم گویا ده-دوازده «ترجمه» در بازار هست. من از داوری درباره این «ترجمه»‌ها درمی‌گذرم و این کار را به صاحب‌نظرانی مانند شما وامی‌گذارم که استاد آموزش فن ترجمه و نقدگری آن هستید. اما در پاسخ به این پرسش شما که ترجمه‌های من از نیچه چه اندازه در شناساندن نیچه و اندیشه او در فضای فرهنگی جامعه ایرانی اثرگذار بوده است، باید بگویم که پاسخ روشنی برای این پرسش ندارم. زیرا با همه کاروکوششی که در گروهی از نسل‌های جوان‌تر جويا در قلمرو علم و فلسفه مدرن در ایران مشاهده می‌شود، هنوز در آغاز راه هستیم و جهان سرگشته فرهنگی ما درگیر مسائل بزرگ و پیچیده‌ای است که بدون حل آنها نمی‌تواند راهی روشن به جهان اندیشه فلسفی در اروپای مدرن بیابد.

به‌هرحال، دست‌کم درباره شخص خود می‌توانم بگویم که انس دیرینه با اندیشه‌های نیچه و کندوکاو در آنها از چندین جهت مرا در کار فهم و تحلیل فلسفی یاری کرده است. نیچه یکی از پیشاهنگان هرمنوتیک مدرن است. شیوه خوانش او از آثار دیگران، از یونان باستان تا روزگار او، و بیرون کشیدن ناگفته‌ها از دل گفته‌ها، یا تفسیر و تأویل گفته‌ها از دیدگاه روانشناسی و دریافتن معنای تاریخی و زیرمتن فرهنگی آنها، مرا از جمله در فهم تاریخ و فرهنگ خودمان بسیار یاری کرده است. کاری که من در شرح و شکافتن گفتمان نهفته در دیوان حافظ با خوانش هرمنوتیکی کرده‌ام، بر بنیاد آموخته‌هایم از بنیادگذاران هرمنوتیک فلسفی، نیچه و هایدگر و گادامر است. همچنین، مفهوم «کین‌اندیشی» (Ressentiment) در اندیشه او و تحلیل درخشانش از آن، که از مایه‌بخشی‌های بزرگ او در زمینه روان‌شناسی اجتماعی است، مرا در تحلیل وضع جامعه و فرهنگ خود در وضع «جهان سومی» مان‌یا، به‌عبارت دیگر، هبوط‌مان از شرق به جهان سوم، یاری کرده است، به‌ویژه در شناخت پدیده تاریخی منورالفکری و روشنفکری در میان ما-- که خود نیز از آن ریشه‌ام.

تا آن‌جا که به من مربوط می‌شود، برخورداری یکی از «روشنفکران» جهان ما را از اندیشه‌ی نیچه در این حدود مرز می‌شود دید. به هر حال، با مروری بر برخی کارهای دیگر مترجمان و اهل قلم در میان نسل‌های جوان‌تر، یا بهتر است بگویم دوستداران کارهای قلمی من، می‌توان دید که تجربه‌های من در کار بازگردان چند اثر از نیچه، در جوار دیگر کارهایم، از جمله واژه‌پردازی‌ها، دست‌کم در پیش‌برد سبک و زبان ترجمه در این دو-سه دهه در میان گروهی از ایشان، که کم‌شمار هم نیستند، اثرگذار بوده است.

خزاعی‌فرو: در مقدمه ترجمه مکبث گفته‌اید که علت ترجمه مکبث «تجربه شخصی دیگری بر روی زبان آن» بوده و می‌خواستید بدانید که «تا کجا می‌توان به زبان اصل از نظر بیان شاعرانه حماسی و تراژیک نزدیک شد» و در همان مقدمه گفته‌اید که «سوسه درافتادن و کشتی گرفتن با پهلوانی مانند شکسپیر برای نفس اماره کم و سوسه‌ای نیست و بالاتر از همه کوششی برای تجربه بر سر توانمندی‌های زبان فارسی برای چنین کارها.» گویا انگیزه شما از این ترجمه این بوده که توان بالقوه فارسی را در نزدیک‌شدن هرچه بیشتر به زبان شکسپیر بسنجید و بسط بدهید. این نوع ذوق‌ورزی خلاق با نوع دیگری از ترجمه که بیشتر بر توان بالفعل ادب فارسی استوار است متفاوت است و از همین روست که ترجمه شما در جاهایی زبان و تعبیرات کاملاً آشنایی ندارد. یعنی وجه ترجمه‌بودن آن ناپیدا نیست. من شخصاً این را حسن کار شما می‌دانم هرچند که به ناچار باید ترجمه شما را «ترجمه‌ای خواص‌پسند» بدانیم تا ترجمه‌ای که خوانندگان عادی‌تر بتوانند با آن ارتباط برقرار کنند.

آشوری: می‌دانید که در دوره‌های آغازین ترجمه آثار ادبی اروپایی به زبان فارسی، مانند ترجمه نمایش‌نامه‌های مولیر، نام‌های آدم‌ها را هم ایرانی و فارسی می‌کردند تا خواننده از ناآشنایی فضا و نام‌ها نرمد و بتواند با معنای اثر، به‌ویژه مایه آموزشی اخلاقی تازه آن، رابطه برقرار کند. زیرا تا حدود یک قرن پیش خواننده و بیننده ایرانی جز جهان پیرامون خود و نام‌های آشنای آن از عالم‌های دیگر بشری و اسم‌ورسم آدم‌ها در آن کمتر چیزی می‌دانست. به هر حال، روزگار این‌گونه ترجمه «راحت‌الحلقومی» دیرزمانی‌ست که گذشته است. همچنان که شما هم توجه کرده‌اید، سبک کار من در ترجمه متن‌های شاعرانه این‌گونه بوده است که در عین کوشش برای هرچه روان‌تر کردن زبان ترجمه و مایه‌ورکردن آن از روح و میراث شاعرانه زبان فارسی، بازتابی از فضای اصلی زبانی اثر در آن باشد. این نکته را در مثال‌هایی بازگفتم که از ترجمه خود از چنین گفت زرتشت در همین مصاحبه آوردم. در ترجمه مکبث و شهریار ماکیاولی هم همین شگرد را به کار بسته‌ام. در نتیجه ترجمه‌های من،

همچنان که نوشته‌هایم، به گفته شما «خواص پسند» است و من کاری با عوام و پسند و ناپسندشان ندارم. گاهی از این بابت شکوه‌هایی نیز شنیده‌ام. به‌هرحال، خوانندگان ترجمه‌ها و نوشته‌های من باید با سبک کار من، که رنگ و رو و منطق ویژه خود را دارد، خو بگیرند تا چیزی از آنها دستگیرشان شود.

خزاعی‌فر: سؤال بعدی من درباره دغدغه زبانی شماست. این دغدغه دقیقاً چیست؟ برخی شما را سره‌گرا می‌دانند. باین حال، گویا شما با آمیزش زبان عربی و فارسی چندان مخالفتی ندارید. از طرف دیگر شما بحث زبان باز را مطرح کرده‌اید. یعنی توصیه کرده‌اید که زبان فارسی به روی زبان‌های مدرن امروزی باز باشد. برای جلوگیری از سوءتفاهم درباره این تعریف شما از زبان، بفرمایید زبان باز به چه معنی است و در دیدگاه شما چه نسبتی بین سره‌گرایی و زبان باز وجود دارد و اساساً زبانی که برای مترجم یا نویسنده توصیه می‌کنید چه تقیداتی دارد و تعریف آن چیست؟

آشوری: درگیری من با زبان فارسی در جهت کوشش برای گسترش دامنه واژگان این زبان، به‌ویژه برای قلمرو علوم انسانی، و نیز بازسازی سبکی نثر فارسی چه در قلمرو علوم انسانی و فلسفه و چه متن‌های ادبی بوده است. به‌عبارت‌دیگر، کوشش برای روشن و کارآمدتر کردن زبان گنگ و لنگ نوشتاری‌مان، که آن را برای زندگانی در جهان مدرن و طلب‌های زبانی‌اش ناکارآمد دیده‌ام. تجربه‌های من در کار برگرداندن نوشته‌های نیچه، شکسپیر، و ماکیاوولی و ترجمه یک جلد از تاریخ فلسفه کاپلستون، همچنین زبان مقاله‌ها و جستارهایم همه همین جهت‌گیری زبانی را دارند. درباره منطق کار و پیشنهادهای خود هم چندین مقاله نوشته‌ام. از جمله درباره این که چرا «سره‌گرا» نیستم. اما همیشه بر آن بوده‌ام که بار هیولایی تاریخی واژگان عربی بر گرده زبان فارسی می‌باید سبک شود. زیرا فرآورده فرهنگ دیرینه و نگرشی به زبان نوشتار است که حدود دوقرون از خالی شدن زیر پای آن می‌گذرد، اما عادت‌های کهنه و پوسیده زبانی آن همچنان پایداری می‌کنند.

همچنین، در زمینه برخورد زبان‌مان با زبان‌های جهان مدرن، سال‌هاست که بر اساس مطالعه در تاریخ زبان‌های اروپایی و زبان فارسی از دیدگاه زبان‌شناسی تاریخی، به این نتیجه رسیده‌ام که می‌باید با نگرش علمی تازه‌ای به زبان‌مان بنگریم نه بر پایه عادت‌های دیرینه دست‌وپاگیر زبانی. اینها نکته‌هایی‌ست که در مقاله‌های کتاب *بازاندیشی زبان فارسی* و *درآمد فرهنگ علوم انسانی* به تفصیل نوشته‌ام یا در مصاحبه‌ها گفته‌ام. همچنین گفته‌ام که من نه دشمن زبان عربی‌ام نه با اعراب دشمنی دارم. از «خون پاک آریایی» هم گمان نمی‌کنم

بیش از ده-بیست درصد در رگ‌های من جریان داشته باشد. اما در پی روزگاری دراز از کار نویسندگی و ترجمه و ویرایش و مطالعه و پژوهش فهم ویژه‌ای از رابطه زبان و جهان مدرن پیدا کرده‌ام که کوشیده‌ام به کار بندم و به دیگران هم برسانم.

کار کردن زیر دست استاد غلامحسین مصاحب برای تألیف *دائرةالمعارف فارسی* چشم مرا در سال‌های جوانی و دانشجویی به تنگناها و مسائل زبان فارسی در برگردان متن‌های علمی، چه علوم طبیعی و چه علوم انسانی، باز کرد. در همان سالیان بود که به تألیف فرهنگ سیاسی پرداختم تا سرانجام کار به تألیف *فرهنگ علوم انسانی* و سه ویرایش آن کشید. در میانه این سیرو سلوک زبانی و علمی ذهن من از پی این پرسش کشیده شد که چه ضرورتی زبان‌های فرنگی را به چنین دامنه پهنآوری از واژگان و آفرینش کهکشان‌های مفهوم‌های تازه علمی و فلسفی کشانده است؟ از این جا بود که برای فهم این مسئله در جوار کار بر روی واژه‌شناسی فارسی و تدوین *فرهنگ علوم انسانی*، به مطالعه درباره تاریخ زبان انگلیسی و تا حدودی فرانسه و آلمانی و دگردیسی‌های آنها پرداختم. یعنی، زبان‌هایی که بستر پیدایش و رشد تمدن مدرن و انقلاب علمی و صنعتی بوده‌اند و به طلب‌های واژگانی آنها پاسخ داده‌اند. روح علمی و فلسفی مدرن نیز از درون آنها پدید آمده است. از این راه بود که سرانجام به تکنیک‌های واژه‌سازی مدرن در آن زبان‌ها رسیدم. از سویی در چند و چون زبان‌های طبیعی و ادبی و، از سوی دیگر، دستگاه‌های واژگانی علمی و فنی مدرن و چند و چون ساختار و شیوه‌های ساختن‌شان درنگ کردم. از این جا بود که مفهوم «زبان باز» به سراغم آمد.

من با یک نگاه آسیب‌شناسانه تاریخی به سیر دگرگونی‌های زبان فارسی در هزارساله اخیر پرداخته‌ام و دو چرخش تاریخی آن را بادقت از نظر گذرانده‌ام: یکی، برخورد فارسی با عربی بر اثر چیرگی دین اسلام بر جهان ایرانی که تاریخی هزار و چندصد ساله دارد با زیر و بالا‌های ناگزیر. و دیگر، چرخش تاریخی به روی زبان‌های جهان مدرن، به ویژه زبان فرانسه از نیمه سده نوزدهم، و سپس زبان انگلیسی از جنگ جهانی دوم به این سو. این دو برخورد و چرخش تاریخی یکسره ناهمگون سرنوشت و سرگذشت‌های دیگرگونی را برای این زبان رقم زده است. زیرا عالم‌های معنایی و نیروهای اجتماعی و سیاسی حاکم بر هر یک از این دوران‌ها گفتمان‌هایی همساز با شرایط و فضای فرمان‌روایی خود از این زبان و واژگان آن می‌طلبیده‌اند. کوشش من، بر بنیاد این آگاهی تاریخی و زبان‌شناسیک، در جهت پاسخگویی به نیازها و ضرورت‌های مدرن‌گری زبان فارسی بوده است.

این کار از چندین نسل پیش به دست نویسندگان فارسی‌زبان آغاز شده است، اما تاکنون بیشتر دیدگاهی ادیبانه بر آن چیره بوده است. در کار نسل‌های گذشته از دید زبان‌شناسانه تاریخی چندان نشانی نیست. من بنیادهای نظری چنین نگرشی را ذیل مفهوم «زبان باز» طرح کرده‌ام. اگر در کار من با زبان فارسی گرایشی به سره کردن زبان نیز دیده می‌شود، از دیدگاه رابطه مدرنیت با زبان است که ناگزیر برگزیدن از سدها و تنگناهای تاریخی زبان نوشتاری فارسی را می‌طلبد. این همان کاری است که اروپایی‌ها، بنا به ضروریات انقلاب علمی و انقلاب صنعتی و، در کل، روند مدرن‌گری اندیشه و ساختار اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی با زبان‌های خود کرده‌اند. در ویراست دوم کتاب *زبان باز* شرح سنجیده‌تر و گسترده‌تری از این مفهوم و نمودهای آن در جهان مدرن آورده‌ام که بناست در ماه‌های آینده منتشر شود.

پرسیده‌اید که من چه زبانی برای نویسنده و مترجم توصیه می‌کنم. همچنان که می‌دانید، من تنها نویسنده و مترجم نبوده‌ام، بلکه اندیشه‌گری هستم که در قلمرو علوم انسانی و فلسفه به مسائل جهانمان می‌اندیشد، از جمله به مسائل زبانی که به آن می‌نویسیم و ترجمه می‌کنیم. از جمله دست‌آوردهای بنیادی این اندیشه‌گری واژگانی است که من با نگرش و روش ویژه‌ای برای پاسخگویی به رویارویی ناگزیرمان با زبان انگلیسی در قلمرو علوم انسانی پیشنهاد کرده‌ام. نوواژه‌های آن، در کل، شاید به دو-سه هزار واژه اشتقاقی و ترکیبی برسد. اکنون، دست‌کم، دویت-سیصد واژه از آنها در متن‌ها و فرهنگ‌های علوم انسانی و همچنین فرهنگ‌های عمومی جای خود را باز کرده است. پی‌جویی‌های من بر روی جویشگر گوگل نشان داده است که حجم چشمگیری از آنها در علوم پزشکی و مهندسی نیز کاربرد یافته‌اند. فرهنگستان زبان هم، گمان می‌کنم، بیش از پنجاه-شصت واژه بر ساخته و پیشنهادی مرا- البته بی‌آن‌که نامی از منبع خود ببرند- در واژه‌نامه‌های تصویب‌شده خود گنجانده است. از نظر سبک نگارش و همچنین زبان‌نگاره (رسم‌الخط) نیز، با آن‌که هنوز زنده‌ام و آماج تیرهای ملامت و حسادت، می‌بینم که شماری چشمگیر از نویسندگان و مترجمان نسل‌های جوان‌تر روشی را که من در بیست-سی ساله اخیر پرورانده و در پیش گرفته‌ام، پسندیده‌اند و به کار می‌برند. بنابراین، آنچه من می‌توانم سفارش کنم، همین‌هاست که تاکنون کرده‌ام و دیگران نیز پسندیده‌اند و به کار می‌بندند.

خزاعی‌فر: آقای آشوری، بسیار مایلم ویراست دوم کتاب *زبان باز* را بخوانم تا ببینم تأملات شما در باب این مفهوم به کجا کشیده است. عجالتاً مایلم نکته‌ای را که حاصل تجربه خود من

است بازگو کنم و نظر شما را در مورد آن بدانم. گاه پیش آمده که برخی بزرگان به گویندگان و نویسندگان جوان‌تر در باب کاربرد زبان توصیه‌هایی می‌کنند که نوعاً خیرخواهانه است. مثلاً کسی ممکن است به شاعران جوان توصیه کند که برای این که به خلاقیت دست یابند و بتوانند اندیشه خود را بی‌هیچ مانع زبانی بیان کنند باید خود را از استبداد زبانی خلاص کنند. در نظر اول، این حرف شاید حرف قشنگی به نظر برسد اما کسی که تسلطی به زبان مادری خود ندارد و این توصیه را جدی می‌گیرد کارش به اغتشاش و ولنگاری می‌رسد. به نظرم ما در ترجمه به چنین ولنگاری رسیده‌ایم. انگار برخی مترجمان، زبان فارسی را «باز» تصور می‌کنند، کاملاً باز و بی‌حفاظ، و هرچه را از متن اصلی که برایش نمی‌توانند معادل پیدا کنند عیناً به ترجمه خود منتقل می‌کنند، البته اسم این کار را هم می‌گذارند حفظ سبک نویسنده. به نظرم مفهوم «زبان باز» استعداد کج فهمیده شدن دارد، آنهم در زمانه‌ای که اهل قلم دیگر تسلط لازم به زبان فارسی را ندارند. نظریه «زبان باز» چه محدودیت‌ها و الزاماتی برای کاربرد زبان فارسی بخصوص در ساحت ترجمه قائل است؟

آشوری: نیازی به یادآوری نیست که همه مفهوم‌ها در همه زبان‌ها «استعداد کج فهمیده شدن» دارند و این کج‌فهمی‌ها را نمی‌توان گناه کسانی دانست که بنا به بنیاد دستگاه اندیشگی خود، و برای رساندن معنای تازه در آن، ترم‌های تازه‌ای برای مفهوم‌های تازه خود می‌آورند.

رویکرد مفهوم زبان باز در اساس به رابطه زبان با مدرنیت (modernity) است. نگرشی‌ست به این که زبان‌های جهان مدرن، و در مرتبه نخست سه زبان پیشاهنگ آن، یعنی انگلیسی و فرانسه و آلمانی، بنا به نیازهای زبانی برآمده از انقلاب علمی و انقلاب صنعتی و تمامی دگرگشت‌های مادی و معنوی در شکل زندگی انسان نسبت به جهان‌های پیشامدرن، چه‌گونه از دایره کمابیش بسته زبان طبیعی و ادبی -- که یکسره وابسته به سنت‌ها و عادت‌های زبانی‌اند -- پای بیرون نهاده و در طول دو-سه قرن اخیر میدان واژگان و مفهوم‌های خود را در مقیاس ده‌ها هزار واژه تازه گسترش داده‌اند. همچنین بنا به نیازها و نوآوری‌ها در جهان مدرن سبک‌های نگارشی گوناگون و تازه‌ای در پیش گرفته‌اند.

در کتاب *زبان باز* کوشیده‌ام نشان دهم که این انقلاب زبانی در زبان انگلیسی، همچنین فرانسه و آلمانی، به دست پیشاهنگان مدرن‌گری جهان، با چه شگردها و مایه‌هایی پدید آمده است. و چه‌گونه با جهانگستری شکل زندگی و علم و تکنولوژی مدرن این‌گونه رفتار زبانی جهان‌روا (universal) شده است. مفهوم «زبان باز» بر فهمی علمی و فلسفی از

زبان و جامعه و تاریخ و روابطشان در جهان مدرن تکیه دارد و مفهومی نیست که به هیچ کس جواز کار بی‌منطق و خودسرانه از سر نادانی و بی‌سوادی بدهد. و اگر کسانی به دست‌آویز آن، یا خودسرانه، چنین کارهایی می‌کنند گناه از خودشان است. و البته از جامعه‌ای که ساختمان و سازمان اداری دانشگاه را دارد، اما فرهنگ آن در پروردن مردم دانش‌پژوه و دارای توانایی اندیشه‌ورزی ناتوان است، جز این چیزی بر نمی‌آید. مترجم و نویسنده باید دانش‌پژوه و اندیشه‌ورز باشد، و گرنه همین بساطی می‌شود که اشاره کردید.

اما من به نسل جوان‌مان چندان بدبین نیستم. به‌رغم همه چیزهای بد و ناخوشایند و دل‌آشوب در محیط اجتماعی‌مان و کم‌وکاستی‌های فراوان در هر زمینه‌ای، از خلال مجله‌هایی که از ایران به دستم می‌رسد، جنب‌وجوش و جویندگی سرزنده‌ای در میان کسان و گروه‌هایی از جوانان‌مان، به‌ویژه خانم‌ها، می‌بینم که می‌تواند مایه امیدواری برای آینده آن جامعه باشد، البته اگر دیگر عامل‌ها هم به پایداری و پرورش آن یاری کنند.

خزاعی‌فر: شما معتقدید که زبان فارسی برای ساختن تجدد ایرانی باید توسعه یابد. و در این پروژه توسعه، نظر به زبان‌هایی مثل انگلیسی داشته‌اید که این راه توسعه را از قرون وسطی به عصر تجدد پیموده‌اند. این سخن شما مبتنی بر نوعی مقایسه میان زبان فارسی و زبان انگلیسی است. بر چه اساس معتقدید زبان فارسی مثل زبان انگلیسی توان بالقوه برای چنین توسعه‌ای را دارد؟

آشوری: چنان که می‌دانید، همه زبان‌ها توان وام‌گیری واژگان از یکدیگر و حتی الگوهای آوایی و دستوری را دارند و نمونه‌های آن در سراسر جهان بی‌شمار است. نگاهی به تاریخ زبان فارسی در دوره اسلامی و رابطه زبان فارسی با عربی در درازنای این تاریخ این رابطه را به‌روشنی نشان می‌دهد. همچنین، چرخش این زبان در این حدود یک قرن و نیم در جهت مخالف جهت پیشین، به‌سوی زبان‌های اروپایی، به‌ویژه فرانسه و انگلیسی در جایگاه زبان‌های پیشاهنگ جهان مدرن، باز گواه دیگری است بر این نکته. زبان فارسی همگام با، می‌توان گفت، همه زبان‌ها در سراسر کره زمین، در پی رواج ترجمه و کاربرد رسانه‌های چاپی و صوتی و تصویری، الگوپذیری و وام‌گیری بسیار گسترده واژگانی، معنایی، اصطلاحی، و سبکی از این زبان‌ها داشته است. اما این الگوپذیری‌ها و وام‌گیری‌ها تاکنون بیشتر ناخودآگاه و پراکنده بوده است و زیر فشار نیروهای فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، علمی، و تکنولوژیک جهان مدرن و «امپریالیسم» جهانگیر آن خود را زور آور کرده است.

و چه بسا پریشانی و آشوب زبانی نیز به بار آورده است که در کار بخش چشمگیری از مترجمان و روزنامه‌نگاران ما دیده می‌شود و شما نیز از آن شکوه می‌کنید. مفهوم «زبان باز» و شرحی که من کوشیده‌ام برای آن بدهم، گامی است در جهت نگاه تاریخی و زبان‌شناسانه به این مسئله و روشن‌تر دریافتن و به‌سامان‌تر پرداختن به آن نسبت به آنچه تاکنون کرده‌ایم.
